

نمایشنامه :

خون خاک

فدادراد رضایی



نقش ها :

- مرتضی
- بهروز
- سیاهپوست

جزیره خارگ در طول دوران دفاع مقدس بیش از دو هزار و ۸۰۰ بار بمباران شد ولی همچنان به عنوان پایانه صادرات نفت ایران به کار خود ادامه می داد. جزیره خارگ، جزیره‌ای دارای اهمیت اقتصادی با اسکان شهری و در ۳۸ کیلومتری ساحل ایران (بندر گناوه) در خلیج فارس از توابع استان بوشهر ایران است که دارای هشت کیلومتر طول (شمال - جنوب) و چهار کیلومتر عرض است. در زمان جنگ پایگاه استراتژیک صدور نفت ایران، جزیره خارگ بود که حدود ۹۰ درصد نفت خام ایران از طریق این جزیره صادر می‌شد.

جزیره خارگ قریب به ۳ هزار روز در برابر هجوم سلاح‌های پیشرفته دشمن مقاومت شکست ناپذیر خود را قهرمانانه به نمایش گذاشت و با وجود مردانی از جان گذشته و غیور و با همت کارکنان متعهد و متخصص صنعت نفت یکی از ناب‌ترین حماسه‌های تاریخ را به نام خود رقم زد. قلب تپنده‌ای که با وارد آمدن عمیق‌ترین زخم‌ها از تپش بازماند و آرزوی قطع شریان حیاتی اقتصاد ایران را در سالهای دفاع مقدس برای دشمنان قسم خورده‌اش تبدیل به کابوسی ابدی کرد.

تقدیم به همه شهدای وزارت نفت در طول هشت سال دفاع مقدس

و همه حماسه آفرینان شرکت نفت در جزیره پر افتخار خارگ

- هرگونه استفاده و اجرای این نمایشنامه منوط به اجازه کتبی نویسنده دارد -

بوشهر - دانشگاه خلیج فارس - معاونت فرهنگی و اجتماعی - خداداد رضایی

۰۹۱۷۷۷۲۳۲۸۰

Rezaaee42@yahoo.com

www.rezaei42.ir

صحنه :

(زیر زمینی یک قسمت از موتورخانه پایانه نفت در جزیره خارگ در زمان جنگ دو نفر تلاش می کنند تا قسمت

آسیب دیده را تعمیر کنند تا صادرات نفت متوقف نشود)

مرتضی : (همانطور که لوله را تعمیر می کند) خدا لعنتشون کنه اونهایی که این جنگو راه انداختن

بهرروز : (آچاری را به دست مرتضی می دهد) صد لعنت . مرتضی چقدر دیگه مونده ؟

مرتضی : قابل پیش بینی نیست

بهرروز : یعنی چی که قابل پیش بینی نیست

مرتضی : بهروز ، بد طوری آسیب دیده . آسیبی که روی مخزن ها اومده سیستم اینجا را به هم زده فشار زیاد باعث

آسیب جدی موتور شده ولی خب یه طوری میشه نفت رو عبور داد ولی موقتی است . نیاز به چند قطعه

داریم . قطعه هم که فرانسوی است و گیر نمیداد .

بهرروز : من تو این ماندم ما لنگ چند قطعه فرانسوی این دستگاهیم از طرف این کشورها هم که تحریم هستیم

ولی باید نفتمون بفروشیم به فرانسه آنوقت فرانسه هم توپ و هواپیماشو میده به عراق که آوازه توپ و

هواپیمای میراژ فرانسوی هم حتما شنیدی

مرتضی : آره دیگه سیاسته کشورهای غربیه. دلشون که به حال من و تو نسوخته . وقتی یه جنگی در میگیره بازار

اینها هم گرمتر میشه اونا تو این میون معامله می کنند دلشون هم به حال عراق نسوخته که دارند

بهبش تسلیحات میدن ، دارند نفتشون غارت می کنند . اصلاً خودشون جنگ رو راه می اندازند. برای

همین کار

بهرروز: چقدر دیگه مونده تموم بشه؟

مرتضی: خیلی دیگه. باید یه طوری مهارش کنیم تا نفتکش پر بشه. بعد یه تعمیر اساسی میخواد.

بهرروز: بزاریم برای صبح

مرتضی: صبح؟!

بهرروز: مرتضی. بی فایده است. تازه معلوم نیست دوباره میگهای عراقی بیان یانه؟

مرتضی: ما دیگه به این پشه های عراقی عادت کردیم. میان نیش میزنند و میرن. دلیل نمیشه ما کارمون متوقف

کنیم. بهروز یادت باشه این نفتکش باید صبح روانه بشه. ترخیص این نفتکش امشب به من و تو بستگی داره

نه کاپیتان اون کشتی. الان همه تو این شرکت منظرند اتمام کار من و تو را ببینند.

بهرروز: اوه اوه یعنی ما الان این همه مهم شدیم؟!

مرتضی: آره. پس چی فکر کردی. تو الان مثل یک رزمنده ای که اسلحه دست گرفتی و خاکریز اول و دوم و

فتح کردی. پس بیا رزمنده کمک کن. بچه های بالای اسکله هم دارن زحمت خودشونو می کشند.

بهرروز: (کمک می کند و شروع به خواندن می کند) ای لشکر صاحب الزمان آماده باش آماده باش.....

صدای بیسیم: مرتضی مرتضی

مرتضی: (جواب میدهد) بگوشم محمود

صدای بیسیم: رزمندگان آتش دشمنو در بالا خاموش کردند. شما در چه وضعیتی هستید؟

مرتضی: داریم تلاش خودمون می کنیم. فشاری که روی مخزن اومده موتور بدطوری آسیب دیده. چاره ای نیس

باید پانسمانش کنیم

صدای بیسیم: بنازمت آقای دکتر فردا صبح قبل از طلوع آفتاب این نفتکش باید راهی بشه

مرتضی: داریم تلاش خودمونو می کنیم

صدای بیسیم : علی یارت باشه (صدا قطع میشه)

بهروز : من دیگه خسته شدم مغزم خوب کار نمی کنه

مرتضی : ولی اینجا و تو این موقعیت خستگی معنی نمیده

بهروز : ساعتو نیگا کن

مرتضی : مگه نمیدونی زمان جنگ وقت و ساعت از بین میره. نکنه فراموش کردی ما در حال جنگیم

بهروز : نه فراموش نکردم ولی دیگه چشمام یاری نمیده

مرتضی : آقا بهروز یه چیزی بهت بگم ولی باید قول بدی که به دل نگیری

بهروز : تو که همه حرفاتو به شوخی هم که شده بهم میزنی . اینم سر اونا. حالا حرفتو بزن

مرتضی : یه کم انگیزه ات کم شده .

بهروز : نه انگیزه ام کم نشده

مرتضی : پس چی . روزهای اول جنگ بیشتر کار می کردی . بیشتر دل بکار می دادی ، خستگی رو نمی شناختی

بهروز : هنوز همونم آقا مرتضی

مرتضی : نه نیستی دیگه

بهروز : بخدا قسم هستم اینطور در باره من فکر نکن

مرتضی : پس باید ثابت کنی

بهروز : چطوری ؟

مرتضی : امشب باید تمومش کنیم همه منتظرند ما این قسمت را تعمیر کنیم

بهرروز : آخه به شرطی که قطعه ای باشد تا تعمیرش کنیم. خسته شدیم از سرهم کردن این قطعات اسقاطی. به قول

خودت فقط داریم پانسمان می کنیم

مرتضی : آها دیدی گفتم فراموش کردی

بهرروز : چی رو

مرتضی : که زمان جنگیم

بهرروز : آخه گیر آوردن قطعه چه ربطی به جنگ داره

مرتضی : خب ربط داره . وقتی گیر نیاد و به ما نمیدن چه باید کرد؟

بهرروز : من چه میدونم چه خاکی تو سرمون کنیم . فقط میدونم باید قطعه ای باشه تا جایگزین کنیم.

مرتضی : بله گفتم دوستمون خسته شده و انگیزه اش کمتر شده . بهروز ژاپنی ها توی جنگ جهانی دوم شب روز

کار کردند بجای هشت ساعت، ۱۶ ساعت کار کردند و از تولیدات خودشون استفاده کردند تا شده ژاپن. فهمیدی ؟

بهرروز : آقا یعنی میگی من بنشینم ایجا قطعه بسازم ؟

مرتضی : ایده بده طرح بده کسانی هستند که بتونند اونا را تو این کشور بسازند تا قطع وابستگی بشه

بهرروز : یه طوری حرف میزنی انگار...

مرتضی : انگار که چی؟

بهرروز : یکی نفهمه فکر میکنه ما انشتینیم

مرتضی : نمیخواه انشتین باشی تو باید بهروز باشی فهمیدی (داد میزند) نیستی

بهرروز : (عصبی با داد) هستم

مرتضی : باید ثابت کنی هستی

بهرروز : برات ثابت میکنم . ولی حیف

مرتضی : حیف چی؟

بهرروز : راستش بخوای من دلم جای دیگه گیره

مرتضی : آهان پس بگو رفیق ما دل به کار نمیده دلش یه جایی گیره ؟ خب زودتر می گفتم مبارکه شاه دوماد

بهرروز : آن طور که فکر می کنی نیست

مرتضی : پس چی ؟ باید همت کنی اینکارو تمومش کنیم . قول میدم بعد از این هفته که رفتیم مرخصی خودم

بیام برات خواستگاری کنم .

بهرروز : بابا توهم دلت خوشه. خواستگاری چیه

مرتضی : نمیخواد خجالت بکشی . ما هم یه روزی اینکاره بودیم . این شتری است که باید در خونه هرکسی بخوابه .

تقصیر تو هم نیست کار دله

بهرروز : (آرام با خودش) آره کار دله . آقا مرتضی شده تا به حال از خودت متنفر بشی و از خودت بدت بیاد؟

مرتضی : یعنی چی ؟ من که از حرفات سر در نمیارم . یه بار میشی عاشق ، یه بار از خودت بدت میاد

بهرروز : دلم گرفته مرتضی ... دلم گرفته ... این همه حرف از جنگ تو این جزیره هست ولی هیچ بویی احساس

نمیشه ... این همه بمباران توی این جزیره ، مرتضی نمی دونم چرا همه اش فکر میکنم جنگ جای دیگه است .

مرتضی این جزیره همش آبه دیگه آسمونی نداره این جزیره، من جایی می خوام که آسمون داشته باشه. آسمون...

مرتضی : وقتی دلت آسمونی باشه ، چه تو چاه کنعان باشی ، چه تو زندان هارون . آسمون آبی بالا سرته .

بهرروز : نمی تونم چرا نمی تونم دلمو راضی کنم . بد طوری دلم گرفته

مرتضی : دل همه می گیره . وقتی دل داشته باشی می گیره . اصلا دل واسه همینه که بگیره دلی که بگیره که دل

نیست . می خوای یه راهی نشونت بدم دلت وا بشه ؟

بهرروز : (با سر اشاره مثبت می کند)

مرتضی : مثل من چشمهاتو ببند .

بهروز : باشه

مرتضی : (نگاه به بهروز) د ببند دیگه .

بهروز : بستم

مرتضی : چه می بینی ؟

بهروز : هیچی

مرتضی : (می خندد) هیچی هم قشنگه مگه نه؟

بهروز : سر بسرم نزار مرتضی .

مرتضی : بابا یه لبخندی بزنی دلت وا میشه

بهروز : ببین راستش میخوام برم

مرتضی : بری ؟

بهروز : آره دیگه موقع رفتنه .

مرتضی : وایسا ببینم فقط به من بگو برای چی میخوای بری . ها حتما ترسیدی . خسته شدی از بمباران

هوایمهای عراقی ها . از توی یه جزیره

بهروز : دلم آسمونی شده میخوام برم .

مرتضی : کجا آخه

بهروز : منطقه

مرتضی : کدام منطقه ؟

بهرروز : فرق نمی کنه جنوب . غرب

مرتضی : یعنی چه

بهرروز : همه دوستان و هم محله هام میرن و میان تعریف میدن از عملیات و جنگ و... باور کن وقتی چشم

می گردونم و به چشماشون زل می زنم یه نوع حسرت در خود احساس می کنم

مرتضی : بابا ایول پهلوان بهروز . ما فکر می کردیم عاشق دختر همسایشون شده

بهرروز : می دونی آقا مرتضی بخدا دوست ندارم ۱۵ روز مرخصی هام هم برم وقتی هم محله ها با لباس خاکی

ساک به دوش بر می گردن خجالت می کشم بهشون نگاه کنم

مرتضی : بهروز مگه جبهه چی داره که اینجا نداره بمباران داره که اینجا هم داره شربت داره که اینجا هم داره

دیگه چی میخوای ؟

بهرروز : نه مرتضی خواهش می کنم پشیمانم نکن

مرتضی : آقا ی مهندس تو جنگ هر یک وظیفه ای داریم فکر می کنی کار تو از یک رزمنده تو خط مقدم کمتره؟

بخدا کمتر نیست . شایدم بیشتر امروز بخشی از جنگ داره روی دست من و تو می چرخه . یادت باشه

این جزیره امروز شریان حیاتی کشور شده وقتی ۹۰٪ صادرات نفت کشور ما از این جزیره است می دونی

یعنی چه ؟ یعنی بار عظیم این جنگ به زنده ماندن این جزیره بستگی داره

بهرروز : اینا را همه می دونم ولی دلم هوایی شده ؟ دلم می خواد اونجا باشم

مرتضی : چرا برات اینقدر مهمه که اونجا باشی ؟

بهرروز : چون می خوام با اونا باشم. اونوقت نگاهها عذابم نمیده . همه اش فکر می کنم اینجا جبهه واقعی نیست

مرتضی : باید ذهن تو اونو واقعی کنه . فکر کن دوربر تو نگاه کن . اینجا جنگ نیست ؟ آثار جنگو نمیبینی؟

بهروز : مرتضی تو این جزیره انگار تو زندانم . میخوام آزاد باشم به خاکریز دشمن بزنم با چشمم فرار کسانی رو که به این خاک حمله کردند را ببینم

مرتضی : بهروز امروز به همت همه کارکنان شرکت نفت این جزیره حتی یک روز هم زیر بمباران سنگین هواپیماهای عراقی از صادرات توقف نشده . این یعنی جنگ . این یعنی مبارزه . این یعنی افتخار . تاریخ فرداها از مقاومت و نقش این جزیره و قهرمانانی مثل شما خواهد نوشت باور کن خاکریز واقعی اینجاست نباید بزاریم به دست دشمن بیفته

بهروز: ولی...

مرتضی : ولی نداره پاشو نگاه کن چند درصد نفتکش پر شده ؟

بهروز : (بلند شده درجه ها را نگاه می کند) ۷۳٪

مرتضی : دست بجنب بهروز عقب نمونیم

بهروز : مرتضی

مرتضی : ها دیگه چی تو سر داری

بهروز : اینجا را

مرتضی : اینجا چی . جون بکن حرفتو بزن

بهروز : باید بیایی ببینی

مرتضی : حالا همیشه همونجا بگی می بینی که دستم بنده

بهروز : نه یه چیز مهمه

مرتضی : (آچار را زمین می کوبد) ای بر شیطان لعنت (می رود کنار بهروز)

بهروز : ببین آقا مرتضی فکر کنم اینجا دست کاری شده

مرتضی : یعنی چی ؟

بهرروز : یعنی ما رو دست خوردیم

مرتضی : آره یکی داره تو این موتور خونه خرابی میکنه

بهرروز : یا حضرت عباس. یعنی ممکنه ؟

مرتضی : آره . مشخصه این پیچها بی جهت شل شده . جای آچار روی اونها مشخصه . تازه این کار شده

بهرروز : آره خیلی نیست من اینها را چک کرده بودم

مرتضی : (نگاهی به بهروز)

بهرروز : چیه یه طوری نگاه می کنی انگار...

مرتضی : نکنه....

بهرروز : دیدی گفتم تو نسبت به من بدبین هستی . اصلاً به همه چی شک داری

مرتضی : بهروز دعا کن اشتباه کرده باشم

بهرروز : یعنی میگی من...

مرتضی : (با داد) آخه به غیر از من و تو کسی اینجا نیست

بهرروز : آره تو راست میگی پیچ هایی که با دست خودم با زحمت و عرق سفت کردم . حالا شلش کردم.

مرتضی : به هر حال باید یه طوری مجاب بشم که تو نیستی

بهرروز : (یقه مرتضی را می گیرد) تو حق نداری در باره من اینطور قضاوت کنی

مرتضی : (او را پس می زند) آخه حرکات تو اینو میگه

بهرروز : یعنی تو میگی من (صدایی میاد)

مرتضی : صدای چی بود ؟

بهروز : من چه می دونم لابد اینم منم

مرتضی : باید موتور خونه را کامل بگردیم تو از آن طرف منم از اینطرف

(هرکدام به طرفی می روند)

بهروز : آقا مرتضی اینجا را زود چراغ قوه برسون

مرتضی : (چراغ قوه به دست با سرعت بطرف مخالف حرکت می کند) اومدم

(هر دو در حالیکه مردی غریب و سیاهپوست را گرفته اند به داخل صحنه می آورند)

مرتضی : بیا آقا بهروز اینم دشمن که می خواستی باهش بجنگی

بهروز : امیدوارم شما هم شکت برطرف شده باشه

(سیاهپوست به انگلیسی حرفهایی میزند)

بهروز : این یارو چی میگه

مرتضی : یه چیزهایی بلغور میکنه . مثل همه متهمانی که وقتی دستگیر میشن ، شروع می کنند که من گناهی

نداشتم تقصیر اون بود و ... حالا برو اون طناب را بیار اول ببندیمش

(بهروز طناب می آورد)

بهروز: مرتضی اگه میتونی ازش بپرس برای چی اینکارو کرده /

مرتضی : خب معلومه وقتی دشمن توانشو از دست داده باشه و نتونه از روبرو حمله کنه از پشت خنجر میزنه

بهروز : آره لامصب ها یه عده را اجیر کردند خرابکاری کنند

مرتضی : / بی سیم را می آورد / باید بی سیم بزنیم بیان اینو از اینجا ببرند

بهر روز : نه صبر کن چند دقیقه ای داشته باشیمش

مرتضی : میخوای چکار کنی

بهر روز : هیچی . اولاً که خواب و خستگی را از چشمم پروند . ثانیاً میخوام حسایی نگاهش کنم

مرتضی : خب آخه برای چی . یعنی اینقدر خوشگله

بهر روز : نه میخوام به بدبختیش نگاه کنم

مرتضی : بابا ول او کن بیا کارمون تموم کنیم الان بی سیم می زنم بیان ببرند

بهر روز : نه آقا مرتضی ترا به خدا

مرتضی : خب حالا اینم شد کار

بهر روز : آره

مرتضی : بیا به کارمون برسیم

بهر روز : آقا مرتضی یعنی این آقا به ما خیانت کرده

مرتضی : خب معلومه

بهر روز : یعنی او خائنه

مرتضی : بله

بهر روز : یعنی اومده تو مملکت ما با ما هم در بیفته

مرتضی : بله

بهر روز : کار یک نفر خائن و یک نفر متجاوز چیه

مرتضی : خب معلومه

بهروز : پس خواهش می کنم....

مرتضی : چی تو سر داری بهروز

بهروز : با یک ضربه میله بفرستمش ته دریا

مرتضی : عقلتو از دست دادی

بهروز : نه اتفاقا عقلم حالا سر جاش اومده

مرتضی : اصلا تو تا بحال کسی رو کشتی ؟

بهروز : نه فقط یه بار احساسات یکی را جریحه دار کردم.

مرتضی : پس تو این کاره نیستی بیا عقب به کارت برس . یک نفر احساسی نمیتونه آدم بکشه

بهروز: ولی این بار می خوام بر احساسم غلبه کنم . می خوام ترحم را از خودم بیرون بریزم . همانطوری که دشمن

بر ما رحم نکرده

مرتضی : قطب نما را که بلدی؟

بهروز : قطب نما چه ربطی به این کار داره ؟

مرتضی : بله آقا بهروز یک قطب نما شمال و جنوب و شرق و غرب بهتون نشون میده اما هیچوقت نشون نمیده تو

این مسیر چی هست باطلاق هست کویر هست کوه هست . گرفتی حرفمو یا نه ؟

بهروز : نه فکرم جای دیگه هست . حالا اجازه میدی آقا مرتضی ؟

مرتضی : میدونی هدف بیهوده یعنی چی؟

بهروز : دشمن تو دست ما افتاده حالا تو داری فلسفه درس میدی . بابا ول قطب نما و هدف بیهوده کن .

مرتضی : تو به هدف فکر می کنی ولی به راهی که برای رسیدن به هدف هست فکر نمی کنی .

بهروز : (اشاره به سیاهپوست) بله آقا مرتضی هدف اینا و راهشون خوب مشخصه
 مرتضی : من کاری به هدف اینا ندارم. آره هدف اینا مشخصه . ولی هدف ما فرق می کنه
 بهروز: به ما که رسید همه چی فرق کرد؟

(سیاهپوست به انگلیسی چیزی می گوید)

مرتضی : وقتی یک سرباز اسلحه شو زمین میزازه و تسلیم میشه سرباز مسئولیت شناس به طرفش شلیک نمیکنه .

می فهمی من چی میگم . برگرد برو به کارت برس . منم بگم بیان اینو ببرند
 بهروز : اما این تسلیم نشده ما او را مجبور به تسلیم کردیم ولی این یکی دشمنه از کشتی خارجی ها خودشو
 رسونده اینجا تا خرابکاری کنه . این مثل یه سرباز نیست که از روبرو حمله کنه اومده از پشت خنجر بزنه.
 (می رود یقه سیاهپوست را می گیرد) ها چقدر گرفتی اینکارو می کنی ها برای کیا کار میکنی . خب آخه
 حرف بزن و گرنه می کشمت

(سیاهپوست می خواد حرف بزند اما نمی تواند)

بهروز : الان حالت می کنم تجاوز به این سرزمین یعنی چه

(میله ای را بر می دارد مرتضی جلوی او را می گیرد)

مرتضی : بزار زمین ببینم . / میله را از او می گیرد/ بذار یه چیزی بهت بگم . گوش می کنی ؟

بهروز : حتما دو باره موعظه ؟

مرتضی : بعد از آزاد سازی آبادان مادر شهید شولی که دو عزیزشو از دست داده بود در بیمارستان ظرف آبی بدست
 گرفته بود و سر و روی خونین یه عراقی را تمیز می کرد ازش می پرسند از تو بعید همینا دو تا از جوان هات
 شهید کردند میگه اینا اسیران اسلام هستند باید اونا را مداوا کنی

بهروز : مرتضی چرا نمی فهمی اون عراقی بوده ولی نمیدونم این کدام جهنم دره ای بوده اینجا پیدا شده . پس
 خواهش میکنم جلومو نگیر

مرتضی : هرچیزی یه قانون داره . من و تو در جایگاهی نیستیم که بخواهیم قانون وضع کنیم و قضاوت کنیم .
 بهروز : درست و نادرست که از آسمون پایین نمی افتن ما آدمها اونا رو می سازیم

مرتضی : تا به حال تو زندگی خود چیزی پیش اومده که بخواهی به درستی قضاوت کنی ؟ و بر احساسات خود غلبه کنی ؟

بهروز : لطفاً همه چی رو با هم قاطی نکن . اینجا جنگه و دشمن هم دشمنه دیگه

مرتضی : ولی جنگ هم قانون خاص خودشو داره

بهروز : آره به ما که رسید قانون جلومون سبز میشه .

مرتضی : قانون جلو تو تنها سبز نمیشه

بهروز : قرار نیست هر که گفت لیلیم من مجنونش شوم

مرتضی : نمی خواد مجنون کسی شوی من میگم بسپاریم بدست قانون

بهروز : اونا که جوونای این مملکت را شهید کردند. قانون حالیشون بود ؟

مرتضی : پس تو می خوای مثل اونا باشی و تلافی کنی

بهروز : مثل اونا نه ولی خب آره می خوام تلافی کنم.

مرتضی : بهروز هنوز ثابت نشده که این آقا چکاره است ممکنه کار این هیچ ربطی به عراقی ها نداشته باشه

بهروز : ربط نداره . چی میگی مرتضی جرم این سنگین تر از عراقی هاست

مرتضی : منم همینو میگم پس بسپاریم دست قانون ما الان به اطلاعات این یارو نیاز داریم .

بهروز : دستت درد نکنه آقا مرتضی من فکر می کردم شما

مرتضی : من چی ؟

بهروز : هیچی ولش کن

مرتضی : بگو من واهمه ای ندارم حرف بزن

بهروز : یه چیزی را بهت بگم که خیلی وقت پیش باید می گفتم

مرتضی : میشنوم

بهرروز : اما نه . لعنت بر شیطان

مرتضی : حرفتو نخور هر چی تو دل داری بگو

بهرروز : فکر نمی کنی با این قانونمندی هات یه جایی ضربه بخوری؟ یا چی بگم گوش شیطان کر کار تو به کشور ...

مرتضی : نه این چه حرفیه . ما دو تا یک فصل مشترک داریم . من واقعیتو میگم . می دونم الان اعصابت خورده

داری از روی اراده و عقل حرف نمی زنی . پاشو داره دیر میشه . همه منتظر ما هستند . حالا پاشو منو

بخش تندی کردم ، فراموشش کن

بهرروز : می بخشم ولی هیچ وقت فراموشش نمی کنم

مرتضی : (می خندد) ای شیطان نگاه کن چقدر مخزن کشتی پر شده ؟

بهرروز : (می خندد) ها دیدی همیشه تو روت بخندی

مرتضی : خودتو لوس نکن پاشو وقت نداریم

بهرروز : به طرف عقربه ها می رود و نگاه می کند (۹۶٪)

مرتضی : (با بی سیم صحبت می کند صحبت ها شنیده نمی شود و با موسیقی همراه است و آخر موسیقی به

دیالوگ زیر ختم می شود.)

صدای بی سیم : به حول قوه الهی تعمیر موتور خونه تموم شد در ضمن یک کوسه هم اینجا گیر افتاده بیاید کمک

کنید اون را از اینجا ببریم .

تمام

خداداد رضایی

تابستان ۱۳۹۳ - بوشهر